

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِينَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

«فَلَوْ اطَّلَعَ الْيَوْمَ عَلَى ذَنْبِي غَيْرُكَ مَا فَعَلْتُهُ وَ لَوْ خِفْتُ تَعْجِيلَ الْعُقُوبَةِ لَأَجْتَنَبْتُهُ؛ اگر غیر از تو ای خدا بر گناه من کسی مطلع می گشت من هیچ گاه مرتکب گناه نمی شدم، و اگر از تعجیل در عقوبت تو نگران بودم از گناه اجتناب می کردم.»

دیشب خدمت رفقا عرض شد که: صفت ستّاریت یک صفت از اوصاف بسیار مهمّه پروردگار است و خداوند با این صفت با خلائقش مدارا می کند، برخورد می کند، تعامل می کند. این به دو جهت است: یک جهت مقام کرامت پروردگار است؛ شخص کریم ذاتش اقتضا می کند که از وجودش جمال تراوش کند نه زشتی و ناپاکی و قبح. شخصی که بزرگ است کرامت دارد، بزرگ منشی دارد، عزت دارد، مناعت دارد، آقایی دارد. ندیدید در صحبت هایمان می گوئیم: فلان شخص خیلی آفاست، فلان شخص خیلی آدم بامروتی است، فلان شخص خیلی مرد است، فلان شخص خیلی لوتی است، فلان شخص خیلی آدم درستی است کارش درست است.

اینها همه یعنی چه؟ هر صفتی از این اوصاف را که ما به کار می بریم به معنای ظهور یک صفت جمالیه است از آن شخص، در قبال ظهور یک صفت ناپسند و نازیبا و قبیح از افراد دیگر. فلان شخص جواد است بخشنده است، در قبالش فلان شخص آدم بخیلی است دستش در جیبش نمی رود، مُمَسِّک است فقط خود را در نظر می گیرد و سایر افراد را در نظر نمی آورد. فلان شخص آدم عطوف و

رحیم است در قبالش فلان شخص آدم قسی است، اگر ببیند ده نفر هم جلوییش افتادند بمیرند کاری ندارد از کنارشان رد می شود می رود. قساوت دیگر، قساوت! آدم در قساوت به یک حدی می رسد که گرگ بیابان پیشش لنگ می اندازد، گرگ بیابان!

آدم گاهی اوقات چیزهایی از همین حیوانات درنده مشاهده می کند و می گوید: عجب، واقعاً قدرت خدا! حیوان درنده می آید یک حیوان ضعیف را در پناه خودش قرار می دهد چقدر عجیب است! این قدرت خداست. خدا می گوید: همان طوری که من درندگی را در این قرار دادم، می توانم از اوصاف دیگر خودم هم در او قرار بدهم، شما فقط درندگی را می بینید حالا بیایید عطوفت و محبت را در این پلنگ، در این ببر در این حیوان درنده مشاهده کنید.

آن وقت این انسان دوپا گاهی اوقات در قساوت به حدی می‌رسد که قابل توصیف نیست، اصلاً قابل توصیف نیست. وقتی که حرمه تیر را در کمان می‌گذارد و حضرت علی اصغر را نشانه می‌گیرد شما چه توصیفی می‌توانید برای یک هم‌چنین شخصی بیاورید؟ کجا درنده یک هم‌چنین کاری می‌کند؟ حیوان کجا یک هم‌چنین کاری می‌کند؟ آخر انسان خیلی از موارد دیده که حیوانات درنده بچه شیرخوار را مراقبت کردند. شما با پدرش جنگ دارید خب بزن به پدرش حالا هر چی، این با علم به اینکه الان این تیر او به این طفل اصابت می‌کند، آخر یک بچه شیرخواره... این دیگر چه قضیه‌ای است چه داستانی است؟!

یک وقتی من راجع به این قضیه صحبت می‌کردم که سند حقانیت عاشورا حضرت علی اصغر است؛ یعنی داستان حضرت علی اصغر یک داستانی است که هیچ مولای درزش نمی‌رود. حالا بقیه بزرگ بودند، امام حسین علیه السلام بزرگ بود، سنی داشت، حضرت ابوالفضل علیه السلام بزرگ بود. حالا یا حق با این [بود] یا حق با او کاری به این نداریم بالاخره بزرگ بودند دیگر. در جنگ هم انسان یا می‌کشد یا کشته می‌شود. آمدند دفاع کردند جنگ کردند و کشتند. یا حضرت علی اکبر جوان بود، شجاع بود. حتی حضرت قاسم اینها بالاخره در یک سنینی بودند که [می‌جنگیدند] ولی حضرت علی اصغر یک بچه چند ماهه اینکه دیگر اصلاً معنی ندارد انسان بیاید به او تعرض بکند.

انسان وقتی که در قضیه کربلا به داستان حضرت علی اصغر برخورد می‌کند نیاز نیست به اینکه شیعه باشد یا سنی، اصلاً بی‌دین هم باشد آن وجدانش این مسئله را محکوم می‌کند وجدانش این مسئله را نمی‌پذیرد و مَهر بطلان و ظلم بر طرف مقابل می‌زند، حالا هر کسی می‌خواهد باشد فرقی نمی‌کند.

اصلاً گویا این داستان حضرت علی اصغر یک برنامه‌ای بوده از جانب خدا برای حقانیت راه امام حسین علیه السلام، که افراد بیابند در این قضیه نگاه کنند و متوجه بشوند و متنبه بشوند و متذکر بشوند و ببینند انسان تا کجا از قساوت و لعامت و حیوانیت و پستی و دنائت می‌تواند جلو بیاید که به یک هم‌چنین قضیه و مسئله‌ای اقدام کند. اینها همه برای ما عبرت است‌ها! ما باید حواسمان را جمع کنیم. آنها هم مثل ما بودند ما هم مثل آنها! فقط زمانه بین ما و آنها فاصله انداخت. و گرنه به جایش انسان مشاهده می‌کند که نه، این طور نیست که فقط داستان کربلا یک قضیه منحصر به فردی بوده در آن تاریخ و دیگر پرونده‌اش بسته شد و تکرار نخواهد شد نه! برای همه ما داستان کربلا زنده می‌شود و ما باید همیشه خود را در این وضعیت ارزیابی کنیم! منتها صورتش فرق می‌کند.

آن موقع تیر و شمشیر و کمان و سنگ بود، الان مسائل مختلف جریاناتی که برای انسان پیش می‌آید و انسان در این جریانات باید ببیند که به کدام یک از دو طرف تمایل دارد و به کدام طرف میل دارد، خودش را محک بزند خودش را محک بزند.

یک وقت یکی از رفقا از مرحوم آقا سؤال می‌کرد که: آقا چطور می‌تواند بفهمد که حرکت می‌کند یا نه؟ ایشان فرمودند: خیلی ساده است، آدم نگاه کند به خودش ببیند که آیا نسبت به این راه و مسیر شوقش بیشتر است یا کمتر. اشتیاقش میلش رغبتش، ثباتش استقامتش عشقش، علاقه‌اش پایمردی‌اش بیشتر است یا کمتر است، می‌تواند بفهمد.

همه این اوصاف جمالیه پروردگار، اینها متراوشات ذات یک کریم است؛ چون از کریم غیر از کرامت تراوش دیگری نیست، ظهور دیگری نیست. از شخص کریم در همه ابعاد، کریم در عطا و بخشش، کریم در رحم و عطوفت، کریم در ستاریت و پوشش، کریم در جود، کریم در رزق، کریم در علم، کریم در رحمت، در همه این اوصاف، انسان کرامت را از ذات پروردگار مشاهده می‌کند. این جهت اول که خدا نمی‌خواهد عیوب بندگانش فاش شود، خدا نمی‌خواهد عیوب بندگانش برملا بشود.

جهت دوم: اینکه خدا خودش می‌داند چه خلق کرده، خدا خودش از حال ما و مخلوقات خودش بیشتر خبر دارد. می‌داند بالاخره انسان است و خطا و تعلق به عالم ماده و توجه به عالم ظاهر همراه با جهل نسبت به واقعیات باعث می‌شود که انسان خطا کند. به خصوص که افراد هم در این زمینه مختلف هستند و هر شخصی دارای موقعیت خاص خودش است. انسان نمی‌تواند که همه افراد را به یک چوب براند! هر کسی جایگاه خودش را دارد؛ اگر یک کار خلافی از چند نفر سر می‌زند، هر کدام از اینها حکم خاص به خودشان را دارند یک حکم برای همه نیست، هر شخصی یک وضعیت مخصوص به خود را دارد.

امیرالمؤمنین علیه السلام در مسجد نشسته بودند یک مرتبه یک زنی آمد گفت: یا علی حکم خدا را درباره من جاری کن. حضرت فرمودند: مگر چه کار کردی؟ گفت: کار خلاف انجام دادم. گفتند: برو پی کارت، بلند شو برو، قاطی کردی صبح چه خوردی حالت بهم خورده، سردیت کرده گرمیت کرده، بلند شو برو پی کارت، چرت و پرت چیه می‌گویی! آن زن رفت و برگشت گفت: یا علی من ... گفتند: بلند شو برو پی کارت، اصلاً حرفش را نزن برو من هیچی نشنیدم! نمی‌خواهد ظاهر بشود.

حالا اگر ما باشیم چه کار می‌کنیم؟ کار نکرده را این قدر در سرش می‌زنیم تا بگوید کردم! امیرالمؤمنین کار کرده را هم چنین می‌گوید که برو پی کارت این حرفها چیه می‌زنی، به سرت زده چه کار می‌کنی. هی می‌خواهد مخفی کند، هی می‌خواهد [بپوشاند].

این یک بحث فقهی است که آیا حدّ مترتب بر مقام ثبوت است یا مترتب بر مقام اثبات است؟ آنچه که به نظر حقیر می‌آید این است که مترتب بر مقام اثبات است البته حدّ نه قصاص قصاص مربوط به جرم و جنایتی است که شخص مرتکب می‌شود و صدمه‌ای به شخص دیگر وارد می‌کند آن مترتب بر مقام ثبوت است. ولی حدّ آنچه را که مربوط به حق الله است، فرض کنید که شخص شرب خمر کرده یا روزه‌خواری یا امثال ذلک خلافی مرتکب شده، اینها مترتب بر مقام اثبات است؛ یعنی نفس مقام ثبوت موجب حدّ نیست بلکه باید اثبات بشود، اگر به مرتبه اثبات رسید آن وقت حدّ برای او [جاری می‌شود] امیرالمؤمنین علیه السلام می‌خواستند این قضیه به مقام اثبات نرسد که حدّ در اینجا جاری شود.

یک روز خدمت مرحوم آقای حدّاد رضوان الله علیه بودیم، دو سه روز قبلش یک قضیه‌ای اتفاق افتاده بود که مرحوم آقا در یک واقعه‌ای، بنده خدایی یک حرفی زده بود به رحمت خدا رفته ایشان عیب او را گرفته بودند و نقاط ضعف و خلل و نقصان او را به او تذکر داده بودند مکاشفه‌ای داشت در مشاهداتش مکاشفاتش و طبعاً این موجب انتقاص او بود.

دو سه شب از این قضیه گذشته بود، یک شب آقای حدّاد همین‌طور اصلاً بدون مقدمه و بدون اطلاع از این قضیه یک دفعه شروع کردند مسئله‌ای را گفتن، فرمودند: آیا شیطان به صورت انسان در می‌آید یا نه؟ از آقا سؤال کردند یعنی اصلاً آن جریانی که اتفاق افتاده بود و آن صحبتی که شده بود شروع کردند همان را دوباره بیان کردن مرحوم آقا گفتند: بله، شیطان به صورت انسان در می‌آید. بعد ایشان فرمودند: آیا به صورت افراد صالح هم در می‌آید؟ مرحوم آقا گفتند: بله، به صورت افراد صالح هم در می‌آید، هم افراد خلاف هم افراد صالح. آقای حدّاد فرمودند: این تشخیصش از کجاست؟ از کجا انسان بفهمد این که الان در قبال او ظاهر شده و او را مشاهده می‌کند و او را دعوت به یک کاری می‌کند آیا این شیطان است یا اینکه ملک است؟ آقا گفتند: باید انسان معیار داشته باشد، محک داشته باشد، بصیرت، بتواند تشخیص بدهد این مطلبی که مطرح شده آیا این قضیه شیطانی است یا مربوط به ملائکه است. آقای حدّاد فرمودند: بله بله درست است مسئله همین است. بعد آقای حدّاد فرمودند که انسان نباید عیب مردم را ظاهر کند!

ببینید زدند به آن قضیه که ایشان به آن شخص گفته بودند که مکاشفه شما ایرادش این است که شما این که الان به این صورت درآمده آیا شیطان است یا ملک، شما فرق نمی گذارید خیال می کنید همه ملک [است]. این برای او یک منقصتی بود.

آقای حداد فرمودند که انسان نباید عیب دیگران را ظاهر کند، بعد این شعر مولانا را خواندند که:

داند و خر را همی راند خموش *** بر رخت خندد برای روی پوش

فردایش ما داشتیم حرم مشرف می شدیم مرحوم آقا فرمودند که بچه ها بیاید یک چیزی به شما بگویم. رفتیم جلو گفتند: این قضیه ای که دیشب آقای حداد نقل کردند می دانید به کجا خورد؟ این خورد به آن مسئله ای که چند روز پیش برای ما اتفاق افتاد البته ما خودمان در این قضیه و جریان بودیم چطور ایشان به آنجا اشاره کردند و بعد ایراد ما را هم گرفتند گفتند که شما آمدید و آن عیب آن شخص را گرفتید و این درست نبود، انسان بایستی که ستاریت داشته باشد و به این کیفیت نباید بیاید عیب افراد را در رویشان و چهره شان بیان کند.

اولیای خدا همین هستند، اولیای خدا از آنجایی که اینها از نفس گذشتند و دیگر وجودشان همان وجود حضرت حق است ظهورات آنها هم همان ظهورات پروردگار است به آن ظهورات جمالیه در مقام کرامت؛ یعنی آنها هم همان ظهور را دارند.

ما و همین طور سایر افراد وقتی خدمت آقا می رسیدیم نمی توانیم بگویم ایشان اطلاع نداشتند بر اینکه ما چه کردیم، ولی وقتی که می رسیدیم انگارانه انگار، فقط در بعضی از اوقات از باب اینکه خیلی دیگر پشتک زنیم و خیلی [اشتباه] نکنیم یک اشاره ای در صحبتی، خلاصه حواست جمع باشد و از این چیزها که یعنی ...

یک دفعه من شب با یکی از دوستان و رفقا یک کاری کرده بودم با اینکه به نظر خودم کار درستی بوده، اما حالا هرچه مثلاً یک خرده تند بوده یا جایش نبوده. فردا که خدمت ایشان رفتم ایشان پشت همان صندلی و میز خودشان نشسته بودند من هم پشت میز نشسته بودم. یک دفعه ایشان در همان حالی که داشتند می نوشتند فرمودند: **فَأِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا وَ سَخِّ بِحِمْدِ رَبِّكَ الطور، ٤٨** در مقابل چشمان ما قرار داری! همین طور سرشان به نوشتن [بود] حتی بلند هم نکردند! یک دفعه ما زنگمان به صدا درآمد که عجب، ما در این قضیه اشتباه کردیم! گاهی از این چیزها از باب تربیت و اینها که ضرورت اقتضا می کرد داشتند.

اما در غیر از این موارد می آمدند می خندیدند تبسم می کردند به نحوی که آدم می گفت نه، مثل اینکه این قضیه به ایشان نرسیده، از آن بالا این مسئله هنوز در دست اقدام است، هنوز پایین نیامده که [اعمال] کنند. اینها این طور هستند.

خدا هم می خواهد بندگانش این طور باشند، بندگانش عیب را بپوشانند، عیب شخص پوشیده باشد و افشا نشود. این یک تبعاتی دارد یعنی یک مسائلی دارد. بالاخره خطا از همه سر می زند اما اینکه انسان بیاید این خطا را افشا کند یک اثری می ماند در نفس آن طرف که تا وقتی که چشمش به این می افتد آن مسئله در ذهنش زنده می شود. ولی اگر انسان نیاید این مسئله را بگوید انگار نه انگار، او خیال می کند این خبر ندارد، وقتی خبر ندارد با او تعامل می کند مثل ظاهر، می گوید می نشیند می خندد صحبت می کند مطلبی به دل ندارد. ولی وقتی که فهمید دیگر فهمید، فهمید که این شخص این عیبش را آمده مطرح کرده جایی گفته و امثال ذلک این دیگر از بین نمی رود.

انسان باید هی از بار خودش کم کند نه اینکه به بار خودش اضافه کند. سالک آن کسی است که بارش سبک باشد؛ یعنی توجه مردم نسبت به او در توجه سوء نه توجه به حُسن، توجه مردم نسبت به او به توجه سوء هی پایین تر باشد، مقدارش کمتر باشد هرچه این توجه بیشتر باشد این بارش بیشتر است سنگین تر است، بیشتر خسته می شود بیشتر کسل می شود، بیشتر باید آن تبعاتش را پیگیری کند. فلذا درست نیست که انسان بخواهد این مسئله و مطلب را به این کیفیت انجام بدهد.

این مقام ستّاریتی که انسان در پی اوست و ظهور آن ستّاریت پروردگار است این باعث می شود که انسان یک حالت وحدت و حالت هم نوعی در درون او و در ذات او نسبت به همه افراد کم کم پیدا بشود. چون حفظ این قضیه انسان را جلو می برد؛ یعنی وقتی که انسان یک مطلبی را افشا نکرد این باعث می شود که یک جنبه وحدتی بین او و بین افراد در این مسئله پیدا بشود. در قضیه بعد همین طور در قضیه بعد همین طور، کم کم نفس انسان آماده می شود برای اینکه آن حقیقت توحید بتواند در او تجلی کند.

لذا مسئله ستّاریت همان طوری که دیشب عرض کردم خیلی مسئله مهمی است؛ یعنی برای حرکت سالک قضیه ستّاریت نقش مهمی ایفا می کند و شاید کم موردی باشد که انسان بتواند استفاده کند مثل مسئله ستّاریت. همان طوری که در مقابلش کشف سرّ مؤمن و کشف افشا خلافتی که یک مؤمن انجام می دهد اصلاً می تواند دودمان سلوک او را بر باد بدهد و ارتباط او را با پروردگار قطع کند و این همه اش به خاطر این است که درست عملی انجام داده در مقابل راه توحید. در توحید مسئله

ستّاريت انسان را به وحدت می‌رساند، این آمده با افشای عمل و خطای مؤمن برخلاف آن دارد حرکت می‌کند. لذا این مسئله مسئله خیلی مهمی است.

امام سجّاد علیه السّلام می‌فرمایند که طبیعت من بشری این طوری است طبیعت من بشری، که تا وقتی که مطلع نشوم که کسی می‌داند خودم را در حصن می‌بینم، در حفظ می‌بینم. ولی همین که احساس بکنم این کاری که می‌خواهم انجام بدهم این یک وقتی این نقش در می‌آید به دنبالش نمی‌روم. از ناحیه خدا می‌دانم خدا ستّاريت دارد، ولی از ناحیه سایر افراد که ستّاريت ندارند، لذا در مقام حفظ بر می‌آیم و انجام نمی‌دهم. این مربوط به خلافت.

اما از ناحیه پروردگار ستّاريت به جای خودش محفوظ، آنچه که موجب می‌شود من انجام ندهم این است که می‌گویم خدایا تو ستّاريت را داری نسبت به آن قضیه اعتقاد دارم نمی‌آیی لو نمی‌دهی، افشا نمی‌کنی، آبروی مرا نمی‌بری، اینها همه درست. ولی چیزی که در اینجا هست این است که می‌دانم عقوبتت را تعجیل نمی‌کنی، این هم یکی از اوصاف پروردگار است که عقوبت را تعجیل نمی‌کنی.

البته اینها همه مربوط به حق الله است اما در مسئله حق الناس این طور نیست؛ یعنی امام سجّاد در اینجا در مقام حق الله آن حقوقی که مربوط به خداست. در احادیث هم داریم که آنچه را که مربوط به خداست خدا از آن می‌گذرد، اما آنچه را که مربوط به حقوق مردم است شخص باید در مقام جبران بر بیاید و جبران کند. بگیرد و هر کاری بکند و هر غلطی انجام می‌دهد و بعد هم بگوید خدا می‌بخشد نه این خبرها نیست.

ولی در اینجا مطلبی که هست این است که امام علیه السّلام می‌فرمایند که این را می‌دانم که تو تعجیل در عقوبت نداری، اگر تو تعجیل در عقوبت داشتی، فرض کنید می‌دانستم اگر امروز خلاف کردم فردا یک کاری می‌کنی که همه مردم بدانند، یا اینکه یک عقوبتی بیاید یک مرضی بیاید، نماز را نخواندم فرض کنید که فردا سخته کنم، سخته برای نماز است، یا اینکه روزه را نگرفتم فردا کلیه‌هایم از کار بیفتند، یا اینکه فلان عمل عبادی را انجام ندادم زخم معده بگیرم یا هرچی از این بیماری‌هایی که هست هر کدام این در قبال یکی از کارهایی که مربوط به حق الله است! نماز مربوط به قلب می‌شود روزه مربوط به کلیه می‌شود آن کبدش از کار می‌افتد. اگر بدانم می‌گویم این چه کاری است می‌خوانیم، به جای هفت رکعت هفتاد رکعت هم می‌خوانیم! نماز نخوانیم فردا سخته کنیم بیفتیم در رختخواب اینکه نمی‌شود!

خدا از این عقوبت‌ها نمی‌کند، می‌گوید نه حالا نماز را که نخواندی این غلط را که کردی
حالا ما قلبت را از کار نمی‌اندازیم، کلیه‌ات را از کار نمی‌اندازیم، کبدت را از کار نمی‌اندازیم. کاریت
نداریم

حالا این کار را انجام بده. صبر می‌کنیم می‌بینیم که حالا متنبه می‌شوی یا نمی‌شوی. چقدر این مسئله در تو تأثیر گذاشته یا نگذاشته. پس به خاطر این مسئله هم هست که من انجام نمی‌دهم. برگشت این دو قضیه به چیست؟ برگشتش به جهل است؛ یعنی هم در آن طرف که اگر مردم بفهمند من نکنم، و هم در این طرف اگر عقوبت سرّعی باشد من انجام ندهم. همه آنها برگشت به جهل است، جهل به اینکه نسبت به خود گناه و نسبت به حقیقت این گناه من اطلاع ندارم، این به خاطر این است. اگر نسبت به خود او من مطلع بودم اصلاً نیاز به این دو تا نبود نیاز نبود، چه خدا تعجیل در عقوبت بکند یا نکند، چه خدا افشا بکند یا افشا نکند، مردم مطلع بشوند اصلاً به مردم کاری ندارم. وقتی من به خود گناه و به کدورت گناه اطلاع پیدا کردم دیگر مسئله تمام است، همه اینها برمی‌گردد به جهل، اینکه من جاهل هستم.

یا [جناب] مولانا در اینجا دارد که: خدایا بر ما ببخش ما را نگیر، ما که در مقام معارضه با تو درآمدیم ما در نیامدیم جهل ما با تو در معارضه درآمد نه خود ما خیلی لطیف می‌گویند! می‌گویند ما با تو معارضه نکردیم، اما جهل ما نسبت به تو و عدم اطلاع ما نسبت به تو، عدم اطلاع ما نسبت به اوصاف تو خصوصیات تو، عدم اطلاع ما نسبت به کارهایی که در قبال تو داریم انجام می‌دهیم و اثراتی که آن کارها بر ما می‌گذارد، آن جهل ما آمده با تو دارد معارضه می‌کند. اگر آن جهل برطرف بشود ما مخلصیم، اگر آن جهل برطرف بشود ما بنده مطیع تو هم خواهیم بود. پس ما با تو معارضه نمی‌کنیم جهل ما دارد با تو معارضه می‌کند و بیا آن جهل را خودت برطرف کن و ما را نسبت به این مسئله آگاه کن.

یک قدری صحبت و مطالب دیگری هم دارد که إن شاء الله اگر خدا توفیق داد برای بعد.

اللهم صل علی محمد و آل محمد